

من بدن دارم، پس هستم (نقدی بر برهنه گشتن به منزله‌ی عملی سیاسی)

رستا آسایش

بی‌گمان زمانه‌ی ما... تصویر چیزی را به خود آن چیز، نسخه‌ی کپی را به نسخه‌ی اصلی، باز نمود را به واقعیت، و نمود را به بود ترجیح می‌دهد، آنچه برایش مقدس است وهم است و بس، اما آنچه نامقدس است، حقیقت است. از این هم بهتر هرچه حقیقت کاهش و توهم افزایش می‌یابد مقدسات در نظرش بزرگ‌تر می‌گردد، آن‌چنان که اوج توهم برایش همانا اوج تقدس است.

لودویگ فوئرباخ، پیش‌گفتار چاپ دوم ذات مسحیت

مقدمه: از دختر خیابان انقلاب تا دختر علوم و تحقیقات

خاطرم آن هست هم‌زمان با خیزش بی‌پیرایه‌ی دی ماه ۹۶ دختری در خیابان انقلاب با سری برهنه و با بر سرِ دار کردن روسری خود بالای سکویی، نمایشی اعتراضی را رقم زد. این اقدام، بی‌گمان در زمان خود، اقدامی متحیرکننده بود در اذهان؛ هم‌چنین برای ج.ا. به غایت هنجارشکنانه.^۱ همین امر آغازگر حرکتی از سوی چند زن دیگر شد و دومینوی تکرار این حرکت به‌عنوان نماد اعتراض توسط معدودی افراد انجام شد. حتی سربازی با به سرِ دار کردن لباس سربازی اعتراض خود را در همان شکل و قالب به خدمت نظام وظیفه‌ی اجباری اعلام نمود؛ کنش‌هایی مدنی که اصرار یکسانی برای حفظ فرم اعتراض برای نشان دادن نارضایتی دارند. حالا اما بعد از گذشت هفت سال از آن نمایش و پس از فروکش کردن غائله‌ی زن-زندگی-آزادی (ز.ز.آ) شاهد شکلی دیگر از اعتراض اما با همان محتوا هستیم.

حضور برهنه‌ی یک دختر دانشجو در محوطه‌ی دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات روز ۱۲ آبان‌ماه ۱۴۰۳ به بمب خبری تمام رسانه‌ها تبدیل شد. ویدئوهایی از آن در فضای مجازی منتشر شد و جنجال‌ها برانگیخت. به روایت سرنگونی‌طلبان علت این اتفاق درگیری دختر با حراست دانشگاه بر سر حجاب بود. گفته شد ابتدا حراست دانشگاه به دختر تذکر داده

^۱ در این خصوص بنگرید به مقاله‌ی «غریو یک استیصال (در نقد دختران خیابان انقلاب)»، ارغوان حکیمی، منتشره در فضای مجازی.

بوده، ولی مقاومت یا مخالفت او به درگیری فیزیکی کشیده که منجر به پاره شدن لباس دختر شده است. او به این وضعیت واکنش تند و غیرعادی نشان می‌دهد، برای اعتراض برهنه می‌شود و با لباس زیر در محوطه‌ی دانشگاه حاضر می‌شود و چند دقیقه‌ی بعد به تمامی عریان می‌شود و توسط حراست دانشگاه یا نیروهای امنیتی از محل وقوع ماجرا برده شده و برای مدتی در بیمارستان اعصاب و روان بستری و چند هفته بعد نیز ترخیص و به نزد خانواده بازگردانده می‌شود؛ و اعلام گشته که هیچ پرونده‌ی قضایی‌ای نیز در این خصوص تشکیل نشده است. این ماجرا فضایی برای شاتناژهای خبری و جولان فرصت‌طلبان برای از آن خود کردن دلالت‌های آن‌چه شرح آن رفت فراهم نمود. راجع به ماجرای دختر علوم و تحقیقات بسیار سخن راندند، برخی به جنون دختر اشاره کردند و حتی برخی از اصلاح‌طلبان آن را توطئه‌ای برای مقابله با رفع فیلترینگ دانستند. از همه‌ی این‌ها پرچین‌تر باید به روایت بازماندگان جنبش ز.ز.آ اشاره کرد که حرکت دختر را اقدامی انقلابی در راستای احیای جنبش ز.ز.آ معرفی کردند و برای یادبود این ماجرا در مکان‌های مختلف، به‌ویژه میادین مدینه‌های کشورهای اروپایی، عریان شدند. در واقع چنین کنش‌هایی تلاشی برای اعلام نارضایتی و لذا مقوله‌ای سیاسی است که در همان چهارچوب براندازی بروز می‌یابد.

فارغ از صحت و سقم ادعاهای مطروحه باید پذیرفت که حتی اگر این اقدام از سر جنون بوده باشد بازهم مسئله برای ته‌مانده‌های جنبش ز.ز.آ دست‌آویزی برای بازگشت به عرصه‌ها فراهم می‌کند. حرکت مذکور از سر جنون و یا توطئه، فرقی در اصل ماجرا به وجود نمی‌آورد. آن‌چه می‌ماند ادامه‌ی پروژه‌ی براندازی است که هرچه از دستش می‌آید برای زنده ماندن انجام می‌دهد؛ از خودکشی کیانوش سنجری تا دوختن لبان حسین رونقی و... همگی برای زنده نگه داشتن جریان سرنگونی‌طلبی از طریق کنش‌های فردی و بدن‌محور چهره‌های مطرح یا طغیان‌گر براندازی با پشتیبانی رسانه‌ای هنگفت است.

جامعه‌ی کالایی و نمایش

در دو واقعه‌ی اعتراضی_دختر خیابان انقلاب و دختر علوم و تحقیقات_ عنصر مشترکی به چشم می‌آید که تئوری‌بافی‌ها و شعارسازی‌های لیبرالی و چپ معمول را هم به همراه دارد؛ شیوه‌ی اعتراض هر دو زن با اصرار بر برهنه‌گی بر یک نکته تأکید می‌کند: اصرار بر مالکیت بر بدن. شکل برهنه‌گی و اعتراض در قالب به‌نمایش کشیدن بدن عریان بعد از واقعه‌ی دختر علوم و تحقیقات مجدداً نیز تکرار شد که از آن گسترش رسانه‌ای، به نسبت دختر علوم و تحقیقات، برخوردار نبود؛ دختر برهنه‌ی مشهدی بر روی خودروی نیروی انتظامی، دختر عور بر روی نیمکت پیاده‌رو در سعادت‌آباد تهران، پیرمرد دست‌فروش که در اعتراض به جمع‌آوری بساطش توسط شهرداری لباس گند و...، که همگی به شکل اجتناب‌ناپذیری برهنه‌گی را وسیله‌ی اعلام نارضایتی خود قرار می‌دهند.

نمونه‌های بیان شده با نوعی چیزوارگی سوژکتیویته در توازی و هم‌رویدادند. به نمایش گذاری بدن برهنه شده به عنوان مظهر ایستادگی در برابر "بیداد" فرض شده از سوی سوژه‌ی معترض در واقع وهله‌ای از کالاانگاری همان بدن است. برای روشن شدن ابعاد مختلف این موضوع، لازم است به تحلیل پدیده‌ی کالایی شدن و کالایی شده گی در جامعه‌ی سرمایه‌داری مبادرت ورزیم. در جوامع کاپیتالیستی و أيضاً جامعه‌ی ما، کالا صرفاً یک محصول-شیء برای رفع نیازهای مادی و صرفاً حامل ارزش مصرفی و استفاده نیست، بلکه به یک پدیده‌ی مسلط تبدیل شده است. کالاها محصولاتی هستند که در فراروند تولید سرمایه‌داری و به میان جی کار مجرد تولید می‌شوند. کالاها نه تنها در زندگی روزمره‌ی ما حضور دارند و آن را آکنده‌اند، بلکه نحوه‌ی تعامل ما با جهان، روابط اجتماعی و حتی هویت فردی ما را شکل می‌دهند. در واقع رابطه‌ی ما با کالا دیگر یک رابطه‌ی ساده و مستقیم نیست. بلکه به یک رابطه‌ی پیچیده و فراگیر تبدیل شده است. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که کالاها نه تنها قابل رویت هستند، بلکه به تنها واقعیت موجود تبدیل شده‌اند. کالاها جهان ما را تعریف می‌کنند. در این زمینه گی دوبور می‌نویسد:

"نمایش برهه‌ای است که کالا در آن به اشغال تام حیات اجتماعی رسیده است. رابطه با کالا نه فقط قابل رویت است، بلکه دیگر کسی جز آن چیزی نمی‌بیند: جهانی که دیده می‌شود جهان اوست."^۲

نمایشی بودن جوامع ما صرفاً یک پدیده‌ی سطحی یا اتفاقی نیست، بلکه ریشه‌های عمیقی در ساختار و بنیاد جامعه‌ی سرمایه‌داری دارد. به واقع، برای فهم عمیق آن چه تاکنون بیان شده، واکاوی موضوع در بستر جامعه‌ی سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه ضروری است. مارکس برای تبیین چگونگی عملکرد این سیستم از کالا می‌آغازد:

"ثروت جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است، چون توده‌ی عظیمی از کالاها جلوه می‌کند."^۳ مارکس ادامه می‌دهد که کالا پیش از هر چیز شیء‌ای است خارجی، چیزی که با ویژگی‌های خود هر نوع نیاز انسان را برآورده می‌کند. بنابراین صورت کالایی از اجزاء اصلی و مسلط در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. این موضوع در جوامع پیشا سرمایه‌داری به گونه‌ای فرعی نمود پیدا می‌کرد. به گونه‌ای که مبادله‌ی کالایی برای تبدیل صورت کالایی به صورت قوام بخش جامعه کافی نیست. در واقع، هدف فرایند تولید، ایجاد ارزش مصرفی است حال آن که ارزش مبادله‌ای پایه‌ای اساسی برای ساختار جامعه سرمایه‌داری محسوب می‌شود. فراگیر شدن صورت کالایی، سبب می‌شود کار انسانی در حوزه‌های عینی و ذهنی به شکل انتزاعی درآید و در کالاها عینیت یابد. در حقیقت روابط انسانی، به جای این که به عنوان روابط بین افراد درک شود، به صورت ساختاری انتزاعی ظاهر می‌شوند. به عبارت دیگر، روابط انسانی به گونه‌ای بازنمایی

^۲ جامعه‌ی نمایش، گی ذبور، ترجمه‌ی بهروز صفدری، نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۹۳، صفحه ۷۶.

^۳ سرمایه (نقدی بر اقتصاد سیاسی)، کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگه، ۱۳۸۶، جلد یکم، صفحه‌ی ۶۵.

و ظاهر می‌شود که گویی مستقل از افراد و خارج از اراده و اختیار آن‌ها وجود دارند. این امر باعث می‌شود که افراد به سختی بتوانند ماهیت واقعی روابط انسانی را تشخیص دهند. این شبه‌استقلالیت و تظاهرش تجلی باژگونه‌گی و وارونه‌گی ساختاری نظام سرمایه‌داری است. همان‌طور که لوکاچ اشاره می‌کند:

"اساس این ساختار آن است که رابطه و پیوند میان اشخاص به صورت شیء و در نتیجه به صورت نوعی عینیت خیالی در می‌آید، عینیت مستقلی که چنان به دقت عقلانی و فراگیر به نظر می‌رسد که تمام نشانه‌های ذات اساسی خویش - یعنی رابطه‌ی بین انسان‌ها - را پنهان می‌کند."^۴

این عینیت خیالی، اما واقعی، به گونه‌ای منطقی و سازمان‌یافته ارائه می‌شود که تمام جنبه‌های روابط انسانی را در بر می‌گیرد. در حقیقت نزد جامعه‌ی سرمایه‌داری، انسان که از دست آورده‌های تولیدش به دور افتاده است، بیش از پیش توانایی خلق صرف جزئیات جهان خویش را با قدرتی افزون‌تر می‌یابد و بدین‌سان، از کلیت جهانی که در آن می‌زید، هرچه بیش‌تر فاصله می‌گیرد. هرچه زندگی امروزینش بیش‌تر به ساخته‌ی دست خودش بدل می‌شود، او نیز بیش‌تر از هستی خویش جدا می‌گردد.

این نظام، با ایجاد چرخه‌های خودویرانگر، زندگی روزمره را شکل می‌دهد و افراد را درگیر نمایش مصرف و نشانه‌ها می‌کند. تجزیه‌ی فرایند تولید ناگزیر با تجزیه‌ی فاعل آن همراه می‌شود. با عقلانی‌سازی فرایند کار، صفات و ویژگی‌های انسانی کارگر بیش‌ازپیش به مثابه سرچشمه‌های محض خطا نمایان می‌گردند که در تقابل با کارگری عقلانی و از پیش محاسبه شده قرار می‌گیرند. انسان نه به عنوان فاعل راستین فرایند کار، بل که هم‌چون جزئی مکانیکی درون نظامی مکانیکی ظاهر می‌شود و به تبعیت صوری و مطلق از شدآیند کار فرو می‌افتد. این نظام، به مثابه‌ی واقعیتی از پیش موجود و تثبیت شده، مستقل از اراده‌ی انسان عمل می‌کند و کارگر ناچار است، خواه ناخواه از قوانین آن پیروی نماید. بدین‌سان، انسان نه در جایگاه عامل اصلی، بلکه به عنوان عنصری مکانیکی در چارچوب نظامی خودمختار و مستقل، جای می‌گیرد. هرگاه نیروی کار انسانی، در فرایند تولید، به خلق انبوهی از کالاها، و نه محصول، مبادرت ورزد، ناگزیر، خود آن نیروی کار، به تدریج، از جایگاه انسانی خود تنزل یافته و به مرتبه‌ای نازل‌تر فرو می‌گلتد. در چنین وضعیتی، ارزش و منزلت جهان انسانی نسبت معکوسی با ارزش فزاینده‌ی جهان اشیاء پیدا می‌کند. به دیگر سخن، هرچه ارزش کالاهای ساخته شده افزون‌تر گردد، منزلت انسان، به عنوان آفریننده‌ی آن کالاها، کاسته می‌شود. این پدیده موجب می‌گردد تا انسان، به تدریج، از ماهیت وجودی خویش فاصله گرفته و در چرخه‌ی بی‌پایان تولید و مصرف، به عنصری فرعی و قابل جایگزینی بدل گردد. در این میان ارزش انسان نه به واسطه‌ی خلاقیت، استعداد و توانایی‌های منحصر به فردش، بلکه صرفاً بر اساس میزان تولید

^۴ تاریخ و آگاهی طبقاتی، جورج لوکاچ، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده، نشر بوتیمار، ۱۳۹۶، صفحه‌ی ۲۰۳.

و مصرف سنجیده می‌شود. "کارگر هرچه کالای بیشتری خلق کند خود به کالای نازل‌تری تبدیل می‌شود. تنزل شأن جهان انسان‌ها به نسبت مستقیم با افزایش ارزش جهان چیزها شدت می‌گیرد."^۵

لذا، ارزش و قرب کالا در ورای ارز و قرب انسانی جای می‌گیرد و بدین‌نمط است که مصرف و داشتن کالا و نمایش داشتنش از اصول می‌شود. در این روند، مصرف نمایشی از خود مصرف است و نشانه‌ها و مصرف در یک چرخه‌ی خودویرانگر قرار می‌گیرند. "همه اگر هیچ ندانند دست کم این را می‌دانند که کالاها دارای شکل ارزشی مشترکی‌اند و این شکل به نحو بارزی با شکل‌های طبیعی بسیار گونه‌گون ارزش‌های مصرفی آن‌ها مغایرت دارد." شکل ارزشی مشترک کالاها بخشی از این نمایش و چرخه‌ی مصرف است. در واقع ارزش مبادله‌ای کالاها با ارزش مصرفی طبیعی آن‌ها تفاوت دارد و تعیین‌کننده و برساننده‌ی وجوه عمده‌ی سوژه‌ی زینده در جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

منطق نمایش و بدن سیاسی

در نظام سرمایه‌داری محوریت تولید و سودآوری باعث می‌شود که ارزش‌های انسانی و روابط اجتماعی تحت‌الشعاع منطق بازار قرارگیرد. در این نظام "داشتن" و چه چیز داشتن به‌عنوان نماد ارزش فردی و موفقیت تلقی می‌شود، درحالی که "بودن" و چگونه بودن به‌حاشیه رانده می‌شود. نمایش به‌عنوان آرایه‌ی ضروری اشیاء اینک تولیدشده، به‌عنوان شرح عام عقلانیت نظام و به‌عنوان شاخه‌ی اقتصادی پیش‌رفته‌ی جامعه‌ی ما است. به‌واقع، براساس منطق جامعه‌ی سرمایه‌داری در مرحله‌ی نخست چیرگی اقتصاد بر زندگی اجتماعی باعث شد که تعریف واقعیت و تلاش‌های سازنده‌ی انسانی از بودن به داشتن تنزل پیدا کند. اکنون، با انباشت نتایج اقتصاد، شاهد اشغال کامل زندگی اجتماعی هستیم. در این مرحله، روند نزولی از "داشتن" به "نمودن" گسترش یافته است. به این معنا که هر دارایی و هر آن‌چه که فرد دارد، ارزش و کارکرد خود را از طریق نمایش و ارائه‌ی آن به‌دست می‌آورد. واقعیت فردی به‌طور مستقیم به توانایی‌های اجتماعی او وابسته است و از طریق آن شکل می‌گیرد. در واقع، در جهان سرمایه‌داری، به‌طور فزاینده، فرد تنها زمانی اجازه‌ی "نمودن" (نمایش) پیدا می‌کند که دیگر "بودنی" برای او باقی نمانده باشد.

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، نسبت شیء‌وارگی موجود در تولید، به تمام روابط اجتماعی تعمیم می‌یابد و تمامی روابط به شکلی ملموس، به کالا تبدیل می‌شوند. پس، نظام سرمایه‌داری بافتار و زمینه‌ی کالایی‌شدن همه‌چیز، حتی بدن را فراهم می‌کند؛ بدن نیز نزد سوژه به‌مثابه کالایی از آن خود سوژه و مایملکش به ادراک درمی‌آید: «من بدن دارم، پس هستم»

^۵ نمایش آخرین مرحله‌ی بت‌وارگی کالا، دنیل بن سعید، ترجمه‌ی هومن حسین زاده، نشر نگاه، ۱۴۰۲، صفحه‌ی ۴۲.

^۶ سرمایه (نقدی بر اقتصاد سیاسی)، همان، صفحه‌ی ۷۷.

لذا، در حقیقت "حق آزادی پوشش" و "بدن من مال من است" در ادامه‌ی منطق کالایی و نگره‌ی ضروری "مالکیت طبیعی بر بدن"، که برآمده از منطق ارزش و ساختار کالایی است، درمی‌رسد؛ به گونه‌ای که هیچ قیدی نمی‌تواند آزادی این بدن را محدود سازد. زمانی که سخن از مالکیت به میان می‌آید این نتیجه به‌طور خودکار حاصل می‌شود که چرا بدن نیز مثل سایر چیزها مالکیتش برای من ممنوع باشد و حق بر آن تصریح نشود؟ در واقع زنان برای اثبات این مالکیت، بدن خود را در اعتراض به پوشاندن آن، که گویی این حق مالکانه را زیر سؤال می‌برد، برهنه می‌کنند. حتی وقتی که این برهنه‌گی از سر جنون یا هرچیز دیگری باشد در جامعه‌ای که به‌نظر می‌رسد این مالکیت نقض شده است، اعتراضی فهم می‌شود. در واقع، پیشاپیش کالابودگی بدن در این اعتراض فرض شده است؛ خصلت از بنیاد همان گونه‌ی نمایش، و از قضا نمایش این گونه‌ی بدن، صرفاً از همین امر کالابودگی سرچشمه می‌گیرد. پس در شعار «بدن من، مال من است» نه تنها وهله‌ی رهایی‌بخش و پیش‌روانه‌ای موجود نیست، بل که تحقق و تثبیت منطق کالایی‌شدگی و شیء‌وارگی تابه‌نهایت منطقی‌اش است؛ درواقع، منطق ارزش و منطق کالایی در سطح پدیدارش و در تجسّدش در بدن، به یک جزم ایدئولوژیک فرامی‌روید: «بدن من، مال من است.»

از سوی دیگر، هر دولتی درون نظام سرمایه‌داری تدابیری برای استمرار روابط تولیدی اتخاذ می‌کند. نتیجتاً دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت، منطقاً، بازتولید روابط تولید را زیر چتر حمایتی دستگاه سرکوب دولت تضمین می‌کنند. در این جاست که ایدئولوژی دولت، یعنی ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط، هماهنگی میان دستگاه سرکوب‌گر دولت و دستگاه ایدئولوژی دولت را تضمین می‌کند. در ایران برای بازتولید روابط تولیدی و سازماندهی افراد در خانواده به‌عنوان هسته‌ی اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری، اسلام به‌عنوان بخشی از ایدئولوژی مسلط در فردای شکست انقلاب ۵۷ پذیرفته شده است. اسلام به‌مثابه بخشی از ایدئولوژی مسلط، با ظرافتی خاص، به بازتولید این روابط و سازماندهی این افراد می‌پردازد. در این نگرش، زن به‌عنوان گوهری گران‌بها، در جایگاه مادر و همسر، وظایفی بر دوش دارد که "فرزندآوری و حفظ کیان خانواده" از جمله‌ی آنهاست. به همین دلیل است که مدام به‌عنوان "مرواریدی ارزشمند" در نظر گرفته می‌شود که باید خود را حفظ کند تا مردان جامعه در امان باشند و موجبات تحریک مردان را فراهم نکند. در واقع، این برخورد با زن، نوعی شیء‌انگاری او محسوب می‌شود. اما آیا منطق برهنه‌گی به شکلی که در وقایع یادشده ملاحظه کردیم در تقابل با این شیء‌انگاری زن محسوب می‌شود؟^۷ همان‌طور که شرح داده شد، کالاشدگی در نظام سرمایه‌داری در همه‌ی سطوح جریان دارد. بنابراین، زن و مرد هر دو کالا انگاشته می‌شوند. در ادامه‌ی منطقی همین موضوع، برهنه‌شدن شکل عیان همان کالابودگی محسوب می‌شود.

^۷ درخصوص مسأله‌ی حجاب و نسبت دولت کاپیتالیستی جمهوری اسلامی با آن و تبیین معرکه‌ی ز.ز.آ. بنگرید به مقاله‌های «جمهوری اسلامی، طراز سیاست و دال سیال حجاب» و «وهم‌های ۱۴۰۱»، هر دو از پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی.

با نظرداشت این توضیح‌ها، در این‌جا می‌توانیم منظر دیگر بررسی خود را استوار سازیم. جمهوری اسلامی با خودویژگی‌هایی که پس از انقلاب ۵۷ و خروج بورژوازی از مدار امپریالیسم دارد، به‌لحاظ ایدئولوژیک دارای مواضع مشخصی برای معنادار کردن شکاف ایران و امپریالیسم آمریکا شد. یکی از این مواضع سیاسی مرسوم حجاب اجباری است. جمهوری اسلامی با تأکید بر خودویژگی‌های اسلامی خروج بورژوازی از مدار امپریالیسم آمریکایی را معنا می‌بخشد. در حقیقت، این کشمکش میان ج.ا. با آمریکا تضادی را به‌پرده می‌پوشاند و به باد نسیان می‌سپارد که برسازنده‌ی تمامی تناقضات جامعه‌ی سرمایه‌داری جهانی است؛ و دانسته است که شرط پایش و بقای نظام سرمایه‌داری در همین تضادپوشی‌هاست و لذا هرآن‌که در جهت مثلاً رهایی یک‌پارچه‌ی همه‌ی زنان یا تعیین سرنوشت اقوام ایران تلاش دارد، نهایتاً در خدمت سرمایه است. سوژه‌مشهرونندان جامعه‌ی مدنی هم‌سو با تمامی گفتمان‌های لیبرالی از جمله دمکراسی‌خواهی، حقوق بشر و آزادی پوشش هستند. چرا که لیبرالیسم محصول طبیعی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. شکاف ج.ا. و امپریالیسم آمریکا و خودویژگی‌های ج.ا. بیرون از مدار امپریالیسم برای سوژه‌ی لیبرال برآمده از ملازمات نظام سرمایه‌داری قابل پذیرش نیست. سوژه‌ی لیبرال، حکومتی آمریکایی و برمدار نظم آمریکایی را می‌طلبد. از سویی دیگر تمام اهتمام امپریالیسم و سوژه‌های لیبرال از بین بردن کشورهای ناهم‌سو با خود به‌وسیله‌ی هر ابزاری است. این وقایع از دختر خیابان انقلاب تا ز.ز.آ و تلاش‌های مذبوحانه برای زنده نگه‌داشتن ز.ز.آ^۸، همگی به طرزی محتوم حاکی از آن‌اند که سرنگونی طلبی امپریالیستی تلاش دارد هرآن‌چه را که از خودویژگی‌های ساختار طبقاتی حاکم منتج از نظم تضادمند نظام سرمایه‌داری در فردای انقلاب ۵۷ برمی‌آید، به شکلی نظام‌مند وارد پویه‌ی سرنگونی طلبی و مایه‌ی آن قرار دهد.



پس، چنین است که از منطق ارزش و ساختار کالایی، "حق بر بدن" و "بدن من، مال من است" نشأت می‌گیرد و نمایش به‌عنوان بروز همان ساختار وارونه‌ی کالایی به یکی از مظاهر اصلی سوژه بدل می‌شود. لذا عریانی و نمایش بدن می‌تواند به‌عنوان ابزاری سیاسی فرصت ظهور بیابد؛ چنان‌که در اکران قبل و حین کودتای یورومیدان و یا در زمانه‌ی کنونی ایران. در بافتار شکاف ج.ا. و امپریالیسم آمریکایی و جنبش سرنگونی برآمده از این شکاف و بروز و تثبیت فرهنگی این شکاف در هیئت حجاب، عریان شدن و برهنه‌گی دلالت سیاسی می‌یابد و چنین است که این ابزار توسط براندازان به کار می‌رود. اما آن‌چه که در این بستر اهمیت وافر می‌یابد شکل اعتراض آن دست‌فروش مشهدی است که به‌عنوان یک زحمت‌کش و به‌منزله‌ی عضوی از طبقات فرودست جامعه، همان شکل اعتراضی‌ای را برمی‌گزیند که ماهوی شکل اعتراض طبقات

^۸ چرا مذبوحانه؟ به یک دلیل ساده: ز.ز.آ، به‌مثابه فرم براندازانه‌ی جنبش سرنگونی طلبی و در ادامه‌ی فرم‌های استحال‌گرایانه‌ی اصلاح‌طلبی دوم خردادی و انقلاب مخملی جنبش سبز، شکست خورده است و سیر تطور جنبش سرنگونی طلبی به عقب بازمی‌گردد. اینک فرم کنونی جنبش سرنگونی طلبی مبتنی بر تهاجم مستقیم امپریالیستی با همراهی بال براندازانه‌ی داخل است. اینک براندازی و نیروهای برانداز تنها می‌توانند به‌عنوان مکمل این تهاجم نظامی امپریالیستی-صهیونیستی ایقایی نقش کنند.

متوسط و دارا در جنبش براندازی است. این نشان از سیطره‌ی نه تنها محتوا، بل که هیمنه‌ی فرم‌های جنبش بورژوا-امپریالیستی سرنگونی طلبی بر نارضایتی‌های برآمده از تضاد کارمزدی-سرمایه و اعتراضات فرودستان و زحمت‌کشان است. پس این جا نیز اهمیت پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی و تشخیص وظایف طبقاتی و پراتیک کردنِ آن‌ها مثل خورشید روز عیان می‌گردد تا آحاد طبقات زحمت‌کش و اعتراضاتشان را از زیر آوار محتوا و فرم‌های بورژوایی خارج سازیم تا به ادوات و زرادخانه‌ی مهیب دیرنده‌ی خود مجهز شوند.

هر فرمی فرم ضروری برآمده از یک محتوای مشخص است که در تناسب و رابطه‌ی دیالکتیکی تام با هم قرار دارند. زحمت‌کشان و پرولتاریا را چه به برهنه‌شدن به منزله‌ی عملی سیاسی. طبقات فرودست را پراتیک تشکیل‌یابی، احداث اتحادیه و سازمان‌های جمعی دیگر، تجمع اعتصابی، نشر اوراق و مطبوعات طبقاتی، تأسیس سازمان سیاسی و در کل پیش‌بردهای فرم‌های ضروری هم‌بسته و تافته با مبارزه‌ی طبقاتی‌اش را سزاست.